



سیاست‌های زبان، فرهنگ و هژمونی

دهقان زهما

1

نباید حتماً استعداد سرشار داشت و یا با نظریه‌های اقتصادی و اجتماعی آشنا بود تا به این حقیقت دست یافت که دنیای ما روز به روز کوچک‌تر می‌شود. در دنیای سرتاسری شدن اقتصاد سرمایه‌داری "گلوبالیزم"، "همه آنچه سخت و استوار است دود می‌شود و به هوا می‌رود."^۱

کافی است یک نظاره‌گر خوب باشیم و از هوش متوسط برخوردار باشیم تا پی ببریم که جهان از آغاز دهه نود بدین سو دست‌خوش دگرگونی‌های ژرف است.

انکشاف وسائل حمل و نقل مدرن، همه‌گیر شدن اینترنت و مهاجرت‌های میلیونی از کشورهای عقب‌مانده به متروپل‌ها، جهان را با گذشت هر روز کوچک‌تر می‌کند. همین رشد سرسام‌آور و دگرگونی‌های اقتصادی-اجتماعی در سطح جهان پژوهشگران علوم اقتصادی و اجتماعی را واداشته است که از "دهکده جهانی" سخن رانند.

هر چند که سرمایه‌داری بعضی از مناطق جهان را به حال خود رها کرده است تا از آن چیزی به جز از زمین سوخته بر جا نماند، ولی در مناطقی که سود را بو می‌کشد، سرمایه‌گذاری هنگفت می‌کند و پای این کشورها را به بازار جهانی می‌کشانند.

دگرگونی‌های ژرف در عرصه جهانی باعث شده‌اند تا مقولاتی چون دیالوگ‌های درون فرهنگی، کنش‌های ارتباطی و یا "نبرد فرهنگ‌ها" در حوزه‌های علم سیاست، جامعه‌شناختی و فلسفه رواج پیدا کند.

با اینکه تغییرات در روابط و مناسبات فرهنگی خیلی آهسته‌تر در مقایسه با تغییرات زیرساختی انجام می‌پذیرند، ولی باید در نظر داشت که هیچ فرهنگی نمی‌تواند از تأثیرات این روند فرار کند و به دور خویش دژ آهنین کشد. افغانستان را در نظر بگیرید: میدانیم که یگانه سهم مهم و چشمگیر افغانستان در زمینه فروش و صادر کالا به خارج تریاک است و این سرزمین تا بحال قادر به بازتولید ساده خویش نیست. به بیان دیگر کشور جنگ‌زده



افغانستان هیچ گونه سهمی در بازار جهانی ندارد. ولی با این همه گواهییم که مدرن ترین کالاها از طریق تلویزیون، انترنت، سینما و DVD به شکل تجسمی، حداقل در شهرها، در اذهان نفوذ می کند و کسی را یارای آن نیست که جلو نفوذ واژه های "بیگانه" را بگیرد و از زبان روزمره مردم "پاک" کند. اصولاً چرا باید این "پاک سازی" انجام پذیرد و چه کسی و به چه دلیل به خود اجازه می دهد که دست به چنین کاری زند؟

آقای خرم، وزیر اطلاعات و فرهنگ، با این حجت بی پایه که واژگانی همانند دانشگاه و دانشجو "بیگانه" و ایرانی اند و به همین دلیل غیر اسلامی، به سانسور و طرد این واژه ها در دوائر رسمی اقدام کرده اند؛ و کسانی را که از کاربرد این واژه ها در دوائر رسمی دریغ نمی ورزند، از کار و وظیفه موقوف می کند. منطق اینگونه ناسیونالیزم زبان و هژمونی طلبی بسیار ساده است:

آنچه که بیگانه شناخته می شود باید از زبان "ما" طرد شود و افرادی که سرسختانه روی کاربرد آن پافشاری می کنند با تحریم روبرو خواهند شد. پر واضح است که این عمل آقای خرم در راستای سیاست زبان در جامعه قبیلوی قرار می گیرد که ریشه های بس دیرینه دارد و پاره ای از قلم بدستان و زیاد نویسان تبارگرای مان در خارج از کشور از طریق انترنت از دیر هنگام بدین سو آنرا دامن میزنند.

و اما، واکنش بخشی از "روشنفکران" معترض ما در قبال این هژمونی طلبی و ناسیونالیزم زبان چگونه بوده است؟ اینان بجای آنکه بکوشند تا ساخت "بیگانه ستیزی" در زبان را بشکنند، تمام تلاش آنها در این جهت بوده است تا ثابت کنند که واژه هایی مانند دانشجو و دانشگاه تابعیت زبان دری را دارند و با این زبان بیگانه نیستند. یک چنین گفتاری فقط روی سیخی را که بر آتش می سوزد بر می گرداند و در قبال موضوع اصلی که همانا "بیگانه ستیزی" در زبان باشد، بی تفاوت می ماند و آنرا امر بدیهی می داند.

تلاش بخاطر اثبات این امر که واژه هایی همانند دانشگاه و دانشجو در زبان فارسی دری بیگانه نیستند، چهره دیگری از "بیگانه ستیزی" در زبان است. من باور دارم که ما تا بحال به این "بیگانه ستیزی" در زبان توجه نداشته ایم. بگذارید در زمینه ترجمه، واژه سازی و واژه گزینی در زبان فارسی مثال بیاورم: متأسفانه از محیط روشنفکری افغان ها نمی توان مثال آورد. و اما در ایران که از چهار دهه بدین سو ترجمه و واژه سازی رونق



بی‌پایان دارد، ترجمه‌های درخشان به بازار آمده است. با این حال در میان آنهمه ترجمه‌های خوب گهگاهی به واژه‌سازی‌هایی می‌توان سرخورد که مایه تعجب و افسوس می‌شود. بعنوان مثال دکتر م. ش. ادیب سلطانی بیشتر از بیست سال عمر خویش را صرف ترجمه "سنجشِ خردِ ناب" اثر امانوئل کانت کرده است که ترجمه لغت به لغت این اثر جاودان است. و اما، تعصب و ناسیونالیزم زبان در پاره‌یی موارد کار را مشکل کرده است زیرا که دکتر ادیب سلطانی به جای استفاده از واژه‌های مانوس و جافتاده در زبان امروز فارسی، به زبان پهلوی رجوع می‌کند و بطور مثال، در برابر مفهوم دیالکتیک از "دویمچه‌گویی" استفاده می‌کند.

ناگفته پیداست که این امر نیز باعث شده است که برگردان آقای ادیب سلطانی نیازمند ترجمه‌یی دیگر باشد. من در این مقال مختصر نخست بر مفهوم "پاک‌سازی" در زبان و مفاهیم درونی شده در آن مکث خواهم کرد و در گام دوم، اشاره‌یی به سیاست‌های زبان در افغانستان خواهم داشت.

2

"پاک‌سازی" زبان

در کشورهای اروپایی تلاش برای پاک‌سازی زبان را باید همپای رشد ایدئولوژی ناسیونالیزم و سیاست‌های زبان در زمینه پرورش و رشد "زبان ملی" مطالعه کرد. "زبان ملی" عنصر مهم ناسیونالیزم بمثابه یک پدیدهٔ هویت‌بخش بوده است که اتکای آن بر مفاهیم ذات‌گرایانه و برداشت ذات‌گرایانه از ملت بوده است. "زبان ملی" نمی‌توانست شکل گیرد، مگر آنکه صنعت چاپ انکشاف می‌نمود و مطبوعات مردمی در شکل انتشار متمرکز اخبار و مجله پدیدار می‌گشت. □□

از اینرو سخن راندن از "زبان ملی" در مسیر تاریخ دوهزارسالهٔ یک قوم و یا جماعت حرف کاملاً بیهوده و یک اسطوره است، زیرا که پدیده‌یی به اسم "زبان ملی" بیشتر از دوصد سال قدامت ندارد و به همین دلیل همانند دولت-ملت پدیده‌یی کاملاً جدید است و تاریخ پیدایش آن به قرن هژده و نوزده در اروپا بر می‌گردد. برعکس امپراتوری‌های عهد باستان و یا دولت‌های دینی در سده‌های میانه، دولت-ملت‌ها پاسبانی از "زبان ملی" را تا سطح یک برنامه سیاسی ارتقا دادند و به عنوان یک عنصر مهم هویتی در قانون اساسی گنجانیده شد.



از اینرو می‌توان ادعا کرد که دولت-ملت‌ها از "زبان ملی" بمثابة یک عنصر هویت‌بخش حفاظت می‌کنند و پاسبانی آنرا همانند مرزهای داخلی خویش می‌دانند. پیامد این روند سیاست هویت‌بخش بر مبنای زبان مشترک و تاریخ مشترک، تقدس زبان خود و طرد زبان بیگانه بوده است که در واقع امر هیرارشی زبان را نیز پدید می‌آورد.

آنچه را که در بالا بیان کردیم مربوط به سیاست رسمی از بالا می‌شود. و اما نباید نقش مورخین، ادیبان و شاعران را از پایین نادیده گرفت. اینان در روند شکل‌گیری ناسیونالیزم بطور کل و شکل‌گیری ناسیونالیزم زبانی نقش بس مهم و فعال را ایفا نموده‌اند و نباید آنرا دست کم گرفت.

البته مقیاس رشد و شکل‌گیری ناسیونالیزم در کشورهای اروپایی هرگز یکسان نبوده است. و به همین دلیل سیاست‌های زبان به گونه‌های مختلف انجام پذیرفته است. در اینجا سخن از گرایش مسلط در میان است. بطور مثال رشد ناسیونالیزم زبان در آلمان در مقایسه با فرانسه و انگلستان چشمگیر بوده است، زیرا که آلمان در مقایسه با دو کشور نامبرده عقب‌افتاده‌تر بوده است و "افتخار ملی" خویش را در زبان می‌جست. به همین دلیل موضوع زبان تا امروز یکی از مهمترین عناصر ناسیونالیزم آلمانی است. (نمونه آن فیشته است که "آلمانی بودن" را در زبان آلمانی می‌بیند.)

ناسیونالیزم و رابطه آن با زبان و فرهنگ یکی از مهمترین موضوعات در حوزه‌های علوم سیاسی و جامعه‌شناسی می‌باشد. و اما از دهه هشتاد بدین سو پرادایم جدیدی در این زمینه آغاز شد که در زیر به آن خواهیم پرداخت. قبل از اینکه به مفهوم ذات‌گرایی بپردازم، اشاره به یک نکته را در زمینه ناسیونالیزم در کشورهای عقب‌مانده و اشکال پدیدار آن ضروری می‌دانم: در کشورهای عقب‌مانده و پیرامونی ناسیونالیزم و گرایشات ناسیونالیستی، ناسیونالیزم زبان و پاسبانی از "زبان ملی" بمثابة واکنشی در برابر "هجوم تفکر غربی"، پاسداری از هویت بومی، پا به عرصه وجود گذاشت. به همین دلیل حتی از سوی چپ‌های این کشورها بعنوان یک پدیده متریقی شناخته شده است. ولی آنچه که مربوط به کارکرد اجتماعی ناسیونالیزم می‌شود، بطور مثال جذب و دفع، خصیصه یکسان دارند و در نهایت امر یک واکنش عقب‌گرا در برابر "هژمونی غرب" بوده است.



آنچه در این زمینه مهم می‌نماید، این است که نباید ظهور ناسیونالیزم و گرایش‌های ناسیونالیستی را به واکنش در برابر غرب تقلیل داد.

ناسیونالیزم اتنیکی و ناسیونالیزم زبان محصول ساختار جامعه و دینامیک سیاسی اجتماعی آن نیز است. در افغانستان ناسیونالیزم اتنیکی و ناسیونالیزم زبان پیوند تنگاتنگ با تلاش‌های نخبگان سیاسی و سیاست‌های زبانی و اتنیکی آنها داشته است که هدف اصلی آنها حفظ انحصار قدرت و دستیابی به هژمونی بوده است. (در این باب در آینده بیشتر خواهم نوشت).

در آغاز گفتم که ذات‌گرایی مفهوم درونی شده در ناسیونالیزم زبان است. پس سؤال مطرح می‌گردد که ذات‌گرایی چیست؟

ذات‌گرایی

نخست باید ببینیم که ذات‌گرایی چیست؟ چگونه نگرشی را باید ذات‌گرا نامید؟ طرح ذات‌گرایانه‌ی فرهنگ و زبان به پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی به عنوان واحدهای بسته، یکسان و ناظر بر کل برخورد می‌کند. پیربورديو جامعه‌شناس و متفکر فرانسوی نوع نگرشی را که ویژگی‌های معین و مشخص افراد و یا گروه‌های اجتماعی را در یک زمان معین در جوهر و ذات آنها می‌جوید و به آن بعنوان واحدهای بسته بیولوژیکی و یا فرهنگی می‌نگرد، نگرش ذات‌گرا می‌نامد. ^[۱] اینگونه نگرش به فرهنگ، زبان و پدیده‌های اجتماعی، از آغاز دهه هشتاد بدین سو در بوته نقد قرار گرفته است. از دهه هشتاد بدین سو پس از **مباحث کونستروفیستی** از اعتبار نظریه‌های ذات‌گرایانه سخت کاسته شده است. مباحث کونستروفیستی با آثار نام‌آوری چون "ابداع سنت‌ها"، هابزم و رانجر، 1983؛ "جماعت تصویری"، اندرسن، 1983 و "فرهنگ‌های مختلط" کلیفورد، 1988، پیوند خورده است.

برعکس طرح و نظریه‌های ذات‌گرایانه، مدافعین مباحث کونستروفیستی به این باورند که فرهنگ و زبان در هیچ دوره‌ی از تاریخ پدیده‌های یک‌دست و یک‌بافت نبوده‌اند.



در واقع امر "زبان ناب" و "فرهنگ ناب" وجود ندارد و یک اسطوره است. فرهنگ و زبان و تفاوت‌های حاکم میان آنها به هیچوجه از نوع "هستی‌شناسانه" (Ontologisch) نیست، بل، یک دستاورد تاریخی و اجتماعی است که مهر زمان و "عناصر غیر خودی" را با خود حمل می‌کند. در یک کلام فرهنگ و زبان پدیده‌های مختلط (hybrid) اند. اختلاط زبان فارسی با زبان عربی می‌تواند برای ما مثال خیلی قابل لمس باشد. از اینرو توان گفت که فرهنگ و زبان نه از یک عنصر، بل، از عناصر گوناگون و "غیر خودی" تشکیل شده است. این امر، اما، از پایان قرن بیستم بدین سو بیشتر از هر وقت دیگر قابل لمس است و سرعت سرسام‌آور یافته است. در دنیایی که مطبوعات جدید و وسائل حمل و نقل مدرن به حرکت و جابجایی انسان‌ها سرعت بی‌نظیر بخشیده است؛ در دنیایی که اینترنت، تلویزیون و سینما دژهای به اصطلاح "بسته‌ترین فرهنگ‌ها" را می‌شکند و کنش‌های درون‌فرهنگی به امر اجتناب‌ناپذیر مبدل گشته است، تأثیرپذیری فرهنگ‌ها و زبان‌ها از همدیگر حتی برای آنانیکه با چشم می‌اندیشند، امری انکارناپذیر است و "مختلط بودن" فرهنگ بیشتر از پیش آشکار می‌شود.

3

مسأله زبان و هژمونی‌های اتنیکی در افغانستان

مردم افغانستان نیازمند پاسخ به بدیهیات روزمره، بطور مثال آب آشامیدنی، خوراک و سرپناه دارند، تا به بحث‌های جنجال‌برانگیز و سیاست‌های هژمونی‌طلب در حوزه زبان. در سرزمینی که پایتخت آن در قرن بیست و یکم میلادی از فقدان کانالیزاسیون رنج می‌برد و نام تریاک با نام افغانستان عجین شده است، بسیاری از سیاست‌گزاران و "روشنفکران" آن نظر به گرایش‌های اتنیکی مصروف "پاک‌سازی" زبان و فرهنگ‌اند. برخی از آنها بیشتر از دو دهه بدین سو در غرب زنده‌گی می‌کنند و تا هنوز چشم‌بسته به نظریه‌های ذات‌گرایانه و ناسیونالیستی دل‌بسته‌اند. اینان در نهایت با انتقاد بر نظریه‌های هژمونی‌طلب از سوی سیاست رسمی در برابر آن هژمونی دیگری را قرار می‌دهند. البته این موضوع در افغانستان ریشه‌های تاریخی دارد که در زمان جنگ سرد و سقوط ایدئولوژی‌ها به اوج خود رسید و افغانستان را به پرتگاه نابودی مطلق کشاند. در اینجا بصورت مختصر به این موضوع خواهیم پرداخت.



رقابت میان زبان‌های مختلف در افغانستان ریشه در سیاست‌های هویتی دولت و هژمونی‌های اتنیکی دارد که همپای تحکیم و یا تحریم "قدرت مرکزی"، دستیابی به منابع قدرت و یا سلب دیگران از منابع قدرت در حرکت بوده است. حاملین اصلی این رقابت قشر شهرنشین و با "سوادان" ما بوده‌اند. میدان این رقابت‌ها حوزه سیاست و محیط روشنفکری بوده که از سوی حاملین آنها بصورت فعال در حوزه سیاست رسمی و غیر رسمی، مطبوعات و دانشگاه بازتاب یافته است. از جمله فعالیت‌های فرهنگی-سیاسی هژمونی طلب می‌توان از تأسیس پشتوتولنه و انجمن تاریخ یاد کرد. تأسیس حزب افغان‌ملت و برنامه سیاسی وی برای دستیابی به هژمونی اتنیکی و زبانی و پاسخ نادرست جریان "ستم ملی" به "مسأله ملی" در دایره همین رقابت‌های اتنیکی و زبانی می‌گنجد.

یک گسست مهم در تاریخ معاصر افغانستان تجاوز شوروی سابق به افغانستان بود. با این تجاوز جامعه نه تنها تعادل خویش را از دست داد، بل، هیرارشی نانوشته "قومی-نژادی" در جامعه در هم شکست.

در دوره "جهاد" احزاب اسلامی نظر به گرایش‌های اتنیکی، زبانی و مذهبی شکل گرفتند و همین امر زمینه را برای کشورهای همسایه نیز میسر می‌کرد تا بر اقوام مختلف با در نظر داشت مذهب سرمایه گذاری کنند. پس از خروج نیروهای نظامی شوروی از افغانستان و "پایان نبردهای ایدئولوژیک" اکثریت کادرها و اعضای حزب دمکراتیک، قطب‌نمای خویش را از دست دادند و به آغوش قبیله خویش برگشتند. تلاش نجیب‌الله و حزبی بخاطر استحکام بخشیدن به "قدرت مرکزی" نیز باعث شد که هرچه بیشتر "اقلیت‌ها" در حوزه قدرت دولتی جذب شوند. این روند جامعه را بیشتر از پیش اتنیزه کرد که از سوی سیاست اتنیکی نجیب‌الله تغذیه می‌شد؛ و دست‌انکاران نمایندگان اتنیکی‌های مختلف در دولت به سیاست فعال زبانی و فرهنگی هژمونی طلب دست یازیدند که منجر به **آگاهی‌های اتنیکی** بی‌سابقه در جامعه شد. این امر زمینه سقوط دولت نجیب‌الله را نیز میسر کرد.

(بطور مثال ملیشه‌سازی در جنوب و جنوب شرق، در شمال افغانستان مسلح ساختن عبدالرشید دوستم و ادغام "سازا" در دولت نجیب‌الله.)



بعد از یازده سپتامبر و بنیادگذاری " دولت اسلامی افغانستان " و انطباق "جهادی" ها در ساختارهای قدرت این رقابت نیز از سوی پاره‌یی از حاملین سیاست رسمی و غیر رسمی و از جانب بخشی از روشنفکران از پائین دامن زده می‌شود. عقب این رقابت دستیابی به هژمونی‌های زبانی و ناسیونالیزم زبان کمین گرفته است که اتکای اصلی آن بر مفاهیم ذات‌گرایانه از فرهنگ و زبان است. تلاش‌های وزیر فرهنگ و اطلاعات افغانستان را باید در همین متن مطالعه کرد. وزیر فرهنگ و اطلاعات "ما" ادعا دارد که واژگانی چون دانشگاه و دانشجو "بیگانه" اند و کاربرد آنها را در دوایر دولتی تجاوز به "فرهنگ افغانی" می‌داند و با این کار می‌خواهد "بیگانه‌ستیزی" و غیرت افغانی خود را به نمایش گذارد. و اما پارادوکس را ببینید که ایشان در دولتی جا خوش کرده است که محصول "بیگانه" است و بدون حضور نیروهای "بیگانه" یک لحظه به حیات خویش نمی‌تواند ادامه دهد. از آقای خرم و ساختاری که از وی حمایت می‌کند نباید بیش از این انتظار داشت. اتفاقاً اگر ایشان برخورد برعکس به فرهنگ و زبان می‌کردند مایه شگفت و تعجب بود.

هرگونه تلاش بخاطر اثبات این امر که آیا واژه‌هایی چون دانشگاه و دانشجو واژه‌های فارسی‌اند و یا "بیگانه" کاری سخت نادرست است و ما را بدام می‌اندازد.

چرا؟ برای اینکه ما هیچ دلیلی عقلانی نمی‌توانیم بیابیم که حتماً واژه‌های "بیگانه" را که در زبان روزمره مردم راه پیدا کرده‌اند و موجب پربار شدن زبان می‌شود، طرد و قلع و قمع نمائیم. (مگر اینکه برخورد هستی‌شناسانه‌ی هایدگروار به زبان و فرهنگ داشته باشیم که در نهایت سر از گریبان نژادباوری بدر می‌کند).

برای رفع سوءتفاهم باید بگویم که قصد من هرگز این نبوده و نیست که ما دور از هرگونه هنجار، هر واژه به اصطلاح "بیگانه" را بپذیریم. ولی واژگانی که در زبان روزمره مردم رایج می‌شوند و در ادبیات ما مأنوس هستند، جزء لاینفک زبان مادری ما می‌شوند. و از سوی دیگر باید توجه داشت که در بیست سال اخیر جامعه افغانستان دستخوش تحولات عمیق بوده است. این تحولات ساختاری و مهاجرت‌های میلیونی افغان‌ها به کشورهای همسایه و غرب، اثرات مهم بر زبان و فرهنگ گذاشته است. از این رهگذر دو نسل ما یا در خارج پا گرفته و یا در خارج متولد شده است. در دو فرهنگ پا گرفتن و بزرگ شدن، خود می‌تواند مجالی باشد برای پویائی "فرهنگ خودی" و آنرا باید مثبت بررسی کرد.



در ایران یک نسل با سواد سربلند کرده است که با لهجه ایرانی صحبت می‌کند و این نسل با زیر و زبر زبان فارسی و کاربرد آن دقیق آشنا است. چه کسی به خود اجازه می‌دهد زبان این نسل را قلع و قمع نماید؟ شاید فقط خیره‌سرانی همانند آقای خرم و همتایان او.

باری، مورد سخن من با "باسوادان" و "روشنفکران" افغانی است:

ما باید از بت‌واره‌گی، تقدس و تلاش برای "پاک‌سازی" زبان از واژه‌های انطباق یافته "بیگانه" در زبان مادری دست برداریم و شالوده‌های ذات‌گرایانه و ناسیونالیستی آنرا بشکنیم، زیرا که اگر وضعیت فکری "باسوادان" و "روشنفکران" مان‌طوری باشد که یک هژمونی را در برابر هژمونی دیگر قرار دهند، پس چه جای شکایت از آقای خرم می‌تواند وجود داشته باشد.

ما باید بکوشیم تا شالوده‌های ناسیونالیزم زبان را بشکنیم که در حقیقت تلاشی است برای بدست آوردن هژمونی سیاسی و تثبیت هویت‌های اتنیکی در صحنه سیاسی.

زبان و فرهنگ، آنهم در دنیای امروز، موجودات زنده و سیال‌اند که هیچ دیوار آهنینی نمی‌تواند راه را بر آنها ببندد. قلع و قمع و سانسور زبان، بیانگر حقارت پاسبانان خشک‌مغز و جولازدگانی است که هنوز که هنوز است از واقعیت‌های خونین افغانستان و تاریخ معاصر وی چیزی نیاموخته‌اند، چه رسد به اینکه **روح زمانه** را درک کرده باشند.

ⁱ Karl Marx/Friedrich Engels, Das kommunistische Manifest, Bd.I, Berlin, 1988, S.420

ⁱⁱ Benedict Anderson, Die Erfindung der Nation. Zur Karriere eines folgenreichen Konzepts, Berlin 1998, S.17ff. u. 39ff.

ⁱⁱⁱ Pierre Bourdieu, Praktische Vernunft, Frankfurt a. Main, 1998, S. 16